

خلاصه ای از داستان «بود شخصی مفلسی بی خانمان» مثنوی دفتر دوم:

در این داستان مولانا شخص مفلس و مشخصه های بارز آن را برای ما شرح می دهد. اول این که بدانیم مفلس به چه کسی می گویند و منظور از مفلس در این داستان اشاره به کیست؟ مفلس به شخصی بی نوا و بی خانمان که آه در بساط ندارد، گرفتار است، دائما دست نیاز به سمت این و آن دراز می کند و از دیگران کمک می خواهد گفته می شود.

بود شخصی مفلسی بی خانمان

مانده در زندان و بند بی امان

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۵

مولانا در این داستان من ذهنی انسان را به مفلسی تشبیه می کند که بی نوا و بی خانمان و گرفتار زندان ذهن و همانندگی های خویش است. ذهنی گرسنه که هیچگاه از هم هویت شدگی و حرص و شهوت سیر نمی شود. دائما حول و حوش چیزهای بیرونی می گردد تا چیزی به خود اضافه کند و از آنها زندگی بگیرد. مهم است بدانیم آنچه بیشتر ما را در این زندان ذهن نگه می دارد «خواستن و نیازمند بودن و استدعا کردن» است. ما به عنوان من ذهنی بیشتر می خواهیم که بخواهیم تا داشته باشیم. حال سوال این است چه کسی این زندان را در این لحظه برای ما می سازد؟

پاسخ این است که ما با تند تند فکر کردن و پریدن از فکری به فکر دیگر که بیشتر فکر همانندگی هاست و زندگی و هویت خواستن از آنهاست این زندان را برای خودمان ساخته ایم. و غیر از انسان آزاد شده از ذهن که می تواند زندگی و زیبایی را درک و تجربه و مرتعش کند و از چهار چوب این زندان خود را بیرون بکشد ما و هر باشنده ای که در این جهان می بینید از جماد و نبات و حیوان زندانی هستیم. این من ذهنی مفلس بخاطر طمع در کمین فرصت برای ربودن غذا و سهم این و آن است ما که در من ذهنی مفلس هستیم بخاطر طمع در حال ویرانی و تخریب این جهانیم. جنگل ها را می سوزانیم، اقیانوس ها را آلوده و حیوانات را قلع و قمع و پوستشان را می کنیم. جو اطراف کره زمین را مسموم می کنیم بخاطر اینکه بیشتر می خواهیم بیشتر خواستن دیوارهای زندان را مستحکم تر می کند و من ذهنی را زنده و مقاوم نگه می دارد.

اگر کسی در خواستن خلاصه شود و دائم بخواهد و هیچوقت راضی نباشد تحملش مثل کوه سنگین، سخت و طاقت فرساست. شما با کسی زندگی کنید و زنجیروار خواستی بعد از خواست دیگر دائم طلب کنید و بخواهید، عرصه را بر طرف مقابلتان تنگ و زندان می کنید. شما باید اجازه دهید کسی که با شما زندگی می کند در مجاورت

و همنشینی با شما راحت باشد. ما می‌دانیم که منشا شادی، آرامش زندگی در ذات ماست. این آرامش و شادی زندگی کی بدست می‌آید؟ وقتی که از زندان بیرون بیاییم.

یکی تیشه بگیرد پی حفره زندان
چو زندان بشکستید همه شاه و امیرید
دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

تیشه شکستن دیوارهای قطور این زندان، هوشیاری حضور است که از طریق تسلیم یعنی پذیرش بی قید و شرط و قبل از قضاوت اتفاق این لحظه بدست می‌آید. ما با تند تند فکر کردن، مدام دیوارهای زندان را ضخیم تر می‌کنیم. شرط ریزش این دیوارها آرام و آرام تر فکر کردن و بالاخره خاموش کردن هیاهوی ذهن است تا کل زندان از بین برود. مولانا در تشریح منظور خود به دعوت رحمان از ما در این لحظه می‌پردازد و می‌گوید: در این زندان، زندگی هر لحظه به ما یادآوری می‌کند که تو از جنس من هستی هر چه که چسبیده ای و از آن زندگی می‌خواهی رها کن بسوی من بیا. اصلا من تو هستم، اجازه بده من خودم را که در تو پنهانم از این زندان بیرون بکشم.

هر که دور از دعوت رحمان بود
او گدا چشم است اگر سلطان بود
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۸

مهم نیست شما چقدر جمع کرده باشید اگر از این من ذهنی، از این زندان خارج نشوید شاه مملکت هم که باشید باز هم تنگ نظر و گدا چشم و ناراضی خواهید ماند.

یکی دیگر از مشخصه های بارز شخص مفلس یا من ذهنی این است که انصاف ندارد و همواره قانون جبران را که همان قانون شکر است زیر پا می‌گذارد، زیرا ذهنش همیشه گرسنه است، شکر ندارد. هر قدر هم می‌خورد باز هم می‌خواهد، باز احساس نیاز و طلب می‌کند. با خواستن و خواستن دیوارهای زندان را بر پا نگه می‌دارد. او زرنگ و حيله گر و دروغ پرداز است. در اینجا مولانا نتیجه گیری می‌کند می‌گوید: من ذهنی اگر به امید راحتی و آسودگی به گوشه ای فرار کند و در کنجی بخزد آفتی دیگر به او روی خواهد آورد. پس در زندان دنیا جای راحتی وجود ندارد. وقتی در ذهن اسیریم و من ذهنی داریم به هر جا که برویم چون آلت شکنجه ی خود که همان من ذهنی مان می‌باشد را حمل می‌کنیم من های ذهنی دیگر به ما زیان خواهند رساند و گرفتاری ایجاد خواهد شد.

گر گریزی بر امید راحتی

زان طرف هم پیشت آید آفتی

هیچ کنجی بی دد و بی دام نیست

جز به خلوت گاه حق آرام نیست

مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۵۹۰ و ۵۹۱

هیچ گوشه ای از دنیا بی دد و بی دام نیست برای اینکه من های ذهنی هر جا بروی هستند از جمله من ذهنی خودمان. من ذهنی، من ذهنی را اذیت می کند، من ذهنی تنها آن کسی را که در فضای یکتایی این لحظه با زندگی یکی شده و در آنجا زندگی می کند یعنی از زندان ذهن بیرون رفته، خود را به دشت و صحرای برکت و فراوانی رسانده نمی تواند اذیت کند. پس به ناچار و ناگزیر تا زمانی که من ذهنی داریم تا لحظه مرگ، در گوشه زندان این جهان هستیم.

البته جمادات و نباتات و حیوانات مجبورند در زندان باشند آنها به نحوی دیگر به زندگی وصلند اما وجه تمایز ما با سایر باشندگان در این است که ما مجبور نیستیم در زندان ذهن مان بمانیم مگر اینکه خودمان بخواهیم. و اگر چنین انتخابی داشتیم و با پدیده ها و موقعیت ها و چیزهای فانی و ناپایدار جهان هم هویت شدیم باید حق القدم بدهیم، یعنی باید درد بکشیم، باید مالیات بدهیم. ما از درد کشیدن راحت نخواهیم شد مگر اینکه به خلوتگاه حق یعنی فضای یکتایی این لحظه برویم.

کنج زندان جهان ناگزیر

نیست بی پا مزد و بی دقّ الحصیر

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۲

من های ذهنی بعلت هم هویت شدگی و دردهایشان یکدیگر را مثل مار و کژدم می گزند. زندان و هم هویت شدگی درد ایجاد می کند. به خودمان نگاه کنیم و این حالت را در خودمان شناسایی کنیم. حق نداریم هر کسی را دیدیم نیش بزنییم، قضاوتی بکنیم، باید مواظب فکر و رفتار خود باشیم. هیچ کس مسئول تمیز نگه داشتن درون ما نیست. هر کسی مسئول پالودن درون خود از آلودگی های فکری و هیجانی و درد است. بدانیم جهان زباله دانی درون پر درد ما نیست. اگر دل ما از جنس خدا باشد با فکرهای زیبایی که از آن طرف می آید مار و کژدم مونس ما می شوند. از گزند نیش من های ذهنی در امان خواهیم بود و آنها نمی توانند به ما آسیب برسانند. یکی دیگر از ویژگیهای مفلس یا من ذهنی ضد صبر است. صبر نمی شناسد. هر آن کس که در قلب و درونش صبر نباشد خدا به او ایمان نداده است.

گفت پیغامبر خداهش ایمان نداد
هر که را صبری نباشد در نهاد

صبر از ایمان بیابد سر کله
حیث لا صبر فلا ایمان له

مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۶۰۰ و ۶۰۱

صبر از ایمان تاج سر پیدا می‌کند، آنجا که آدمی صبر ندارد در واقع ایمان ندارد. صبر همان قانون مزرعه است اما مردم عجله دارند. این مفلس یعنی من ذهنی معادل شیطان هم هست. توان و اقتدار و انرژی شیطان از منبع هم هویت شدگی هاست. همانطور که شیطان در زندان این جهان مانده، من ذهنی ما هم که نماینده شیطان آن نیروی فناپذیر مخرب است در زندان ذهن مانده. این یابوتاز، بیهوده‌کار، حرف‌های بی خود می‌زند و کارهای بیهوده انجام می‌دهد و بادام پوک می‌کارد. آن مفلس، این من ذهنی بی حیا، بی دعوت و بی اجازه و بدون سلام مثل مگس سر هر غذایی می‌نشیند، چشمش به مال مردم است زیاده خواه و همیشه ناراضی است.

چون مگس حاضر شود در هر طعام
از وقاحت بی صلا و بی سلام
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۱۷

با تشکر، وفا